پیرامون «در باب اقتدار» از انگلس

بهروز صفدری

در چارچوب انتشار متن‌های ضروری برای ایجاد پایه‌های لازم در شناخت و نقدِ جامعهٔ تکنوکراتیک، از امروز چند متن دیگر را نیز که در مقاله‌های اخیر به برخی از آن‌ها استناد و اشاره شده بود منتشر می‌کنم؛ از جمله **در باب اقتدار** از انگلس، فصلی از کتاب **تکوین طبقهٔ کارگر در انگلستان**، از ای.پی. تامپسون در بارهٔ جنبش لادیت، و همچنین بخشی از کتاب جورج اورول، **به‌سوی اسکله‌ی ویگان**. به دلیل کمبود وقت و نیرو، از ترجمه‌های موجود به فارسی استفاده خواهم کرد. از متن انگلس دو ترجمه به فارسی دیده‌ام که در این‌جا ترجمهٔ منتشرشده از سوی حزب توده، و فصل یادشده از کتاب تامپسون را با اتکا به اجازه‌ی ارزشمندِ نشر آگاه بازنشر می‌کنم. اما هردو ترجمهٔ موجود از کتاب نامبردهٔ اورول به فارسی چنان افتضاح است که قابل نقل و بازنشر نیست. از همین‌رو قرار شده یکی از دوستانم برای ترجمهٔ آن بخش از کتاب اقدام کند تا سپس بتوانم در این‌جا منتشرش کنم.

منبع الهام من در این رویکرد، اقدام دوستانِ pièces et main d'oeuvre است، از همین رو یادداشت آنان را در ارتباط با متن **در باب اقتدار** نیز نقل می‌کنم.

ب.ص. سپتامبر ۲۰۲۶

در باب اقتدار

فردریش انگلس

یک سال پس از کمون، در پاییز ۱۸۷۲ ، فریدریش انگلس، یار غار مارکس، در مقاله‌ای هم مختصر و هم درخشان، به «ضداقتدارگرایان» ـ یعنی آنارشیست‌ها و لیبرترهای آن دوران ـ می‌تازد. اگر ما، یک قرن و نیم پس از انتشار این نوشته در نشریه‌ی ایتالیایی Almanaco Republicano، آن را دوباره منتشر می‌کنیم، نه از آن روست که ما، یعنی ضدصنعت‌گرایان، در برابر عقلانیت فنّیِ انگلس سر فرود آورده باشیم؛ بلکه از آن روست که انگلس در مقایسه با مخالفانش این امتیاز را دارد که بحث را در قالبی روشن و درست مطرح می‌کند و تناقض‌های آنان را آشکار می‌سازد.

انگلس، همچون یک دیالکتیسین زبردست، در واقع میان دو نوع اقتدار ـ عقلانی یا غیرعقلانی ـ که در دو چارچوب متفاوت اعمال می‌شوند، تمایز می‌گذارد: حوزه‌ی اقتصادی و حوزه‌ی سیاسی. از این رو، برای او هیچ دشوار نیست نشان دهد که حتی «سرسخت‌ترین ضداقتدارگرایان» نیز، به محض آنکه پای عمل سازمان‌یافته به میان می‌آید، از اقتدار تبعیت می‌کنند؛ یعنی خود آن را **تحمیل** می‌کنند، ولو اینکه با بازی با الفاظ، اقتدار را زیر نامی جعلی پنهان کنند («مأموریت»، «هماهنگی»، «فدراسیون»، «انجمن» و غیره).

«اما آیا سازمان‌یابی بدون اقتدار ممکن است؟»

در حوزه‌ی سیاسی، که عرصه‌ی مناسبات قدرت نیز هست، قطعاً نه؛ جایی که نیروهای متخاصم اقتدار خود را از طریق خشونت، قیام، انقلاب، سرکوب و غیره تحمیل می‌کنند.

و کمتر از آن در حوزه‌ی اقتصادی، که در آن تولیدکنندگان، چه در نظام سرمایه‌داری و چه در نظام جمع‌گرا، تابع «استبدادی واقعی و مستقل از هرگونه سازمان اجتماعی» هستند. **ماشین فرمان می‌راند**. انگلس این امر را با مثال‌هایی اثبات می‌کند: کارخانه‌ی ریسندگی، راه‌آهن، کشتی (و هواپیما، به قول مارکوزه در یک قرن بعد). «خواستنِ لغو اقتدار در صنعت بزرگ، به معنای خواستنِ لغو خودِ صنعت است؛ به معنای ویران کردن ریسندگیِ با دستگاه بخار برای بازگشت به دوک نخ‌ریسی است.»

دقیقاً. سازمان‌دهی علمی جهان، یعنی جهانِ ماشین، دیگر به تولید محدود نمی‌شود (کارخانه‌های نسلِ ۴، پالایشگاه‌ها، نیروگاه‌ها، کشتی‌های کانتینربرِ خودکار)، بلکه زیر اقتدار **ماشینِ فرمان‌روا**، تمامی فعالیت‌های اجتماعی و شخصی را نیز در خود جذب می‌کند (اینترنت، دورکاری، **شهر هوشمند** smart city، تجارت الکترونیکی، دولت الکترونیکی، تفریحات) و از هر آنچه ماشین‌های سیاسیِ گذشته بوده‌اند، تمامیت‌خواه‌تر است.

آنارشیست‌ها و لیبرترها، یک گام دیگر بردارید تا **براستی** ضداقتدارگرا باشید. ماشین را در هم بشکنیم؛ سیاست را ترک کنیم؛ یا دست از این ظاهرسازی‌ها بردارید.

Pièces et main d'œuvre
Grenopolis, le 8 mai 2021

برای بازنشر متن انگلس به‌زبان فارسی در این‌جا ترجمه‌ای (با چند ویرایش لازم در جاهایی از آن) را می‌آوریم که «حزب توده»، این سرچشمه‌ی مارکسیسم‌لنینیسم ایرانی، همراه با یاداشتی در مقدمه‌اش، منتشر کرده است. [سایت حزب توده ایران، به نقل از «ویژه نامهٔ مردم» به مناسبت دویستمین سالگرد تولد انگلس، ۳ آذرماه ۱۳۹۹].

انگلس در باب اقتدار

[این مقاله را فردریش انگلس در بحث با آنارشیست‌های هوادار باکونین (فعال سیاسی آنارشیست روسی در قرن نوزدهم) که برضد هر گونه اقتدار بودند، نوشته است. اصل مقاله به زبان ایتالیایی بوده است و در سال ۱۸۷۲ نوشته شده است.

انگلس در این مقاله بین «اقتدار» یا اختیار یا مسئولیت در تولید گروهی یا در انجام‌کاری جمعی، به مفهوم رعایت نظم و انضباط و مدیریت و تبعیّت از سازمان‌کار برای پیشبُرد امری جمعی، از یک سو، و اقتدار به معنای تحمیل اراده‌ی یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر در جامعه، و به طور خاص در جامعه‌ی سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی جاری در آن، از سوی دیگر، تمایز قایل می‌شود و همین امر را به آنارشیست‌ها متذکر می‌شود.]

در بابِ اقتدار

عده‌ای از سوسیالیست‌ها از چندی پیش جهاد مداومی را علیه آنچه اصل اقتدار می‌خوانند، به راه انداخته‌اند. کافی است به آنها بگوییم که این یا آن عمل اقتدارگرایانه است تا آن عمل را فوراً محکوم کنند. این شیوه‌ی ساده و خلاصه کردن موضوع چنان مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد که لازم شده است آن را قدری دقیق‌تر بررسی کنیم. اقتدار، به آن مفهومی که در اینجا به‌کار برده می‌شود، به این معناست: تحمیل اراده‌ی دیگری بر اراده‌ی ما. از طرف دیگر، اقتدار فرض را بر تبعیّت می‌گذارد. از آنجا که از این دو کلمه برداشتِ بدی می‌شود، و رابطه‌ای که این دو کلمه بیان می‌کنند از دید طرفِ تابع ناخوشایند است، مسئله این می‌شود که مشخص کنیم که آیا راهی وجود دارد که بتوان بدون این رابطه کار را پیش برد، آیا— با توجه به شرایط جامعه‌ی امروزی— می‌توانیم نظام اجتماعی

دیگری برپا کنیم که در آن این اقتدار دیگر هیچ جا موضوعیتی نداشته باشد و در نتیجه باید ناپدید شود. با بررسی شرایط اقتصادی، صنعتی، و کشاورزی‌ای که اساس جامعه‌ی بورژوایی امروزی را تشکیل می‌دهد، درمی‌یابیم که در این شرایط، فعالیت جمعیِ افراد هرچه بیشتر و بیشتر جای فعالیت انفرادی را می‌گیرد. صنعت مدرن، با کارگاه‌های تولیدی و کارخانه‌های بزرگ خود، جایی که صدها کارگر بر ماشین‌های پیچیده‌ای نظارت می‌کنند که با نیروی بُخار کار می‌کنند، جایگزین کارگاه‌های کوچکِ تولیدکنندگان جداگانه شده‌اند؛ قطارهای راه‌آهن جای کالسکه‌ها و ارابه‌های روی جاده‌ها را گرفته‌اند، درست همان‌طور که قایق‌های بُخار جای قایق های دو ـ دَکلی و قایق‌های بادبانی را گرفته‌اند. حتیٰ زراعت هم به طور فزاینده‌ای در قلمرو سلطه‌ی ماشین و نیروی بُخار قرار می‌گیرد، که به تدریج امّا بی‌امان سرمایه‌داران بزرگ را به جای مالکان کوچک می‌گذارد؛ سرمایه‌دارانی که با کمک کارگرانِ اجیر شده، زمین‌های وسیعی را کِشت می‌کنند. در همه جا، فعالیت جمعی، پیچیدگی فرایندهای وابسته به یکدیگر، جای فعالیت مستقل افراد جداگانه را می‌گیرد. امّا هر کس که صحبت از فعالیت جمعی می‌کند، صحبت از سازمان می‌کند؛ در این صورت، آیا می‌توان سازمانِ بدون اقتدار داشت؟

فرض کنیم که سرمایه‌دارانی که اکنون اقتدار خود را بر تولید و گردش ثروت اِعمال می‌کنند، بر اثر انقلابی اجتماعی خلع قدرت و عزل شوند. نیز فرض کنیم ـ با پذیرش کامل نقطه‌نظر اقتدارستیزان ـ که زمین و ابزار کار به مالکیتِ جمعی کارگرانی درآمده باشد که از آنها استفاده می‌کنند. آیا در این صورت اقتدار از بین رفته، یا فقط شکلش تغییر کرده است؟ بیایید بررسی کنیم.

بیایید به عنوان مثال، کارخانه‌ی نخ‌ریسی را بررسی کنیم. پنبه قبل از اینکه به شکل نخ درآید، باید حداقل از شش عملیاتِ پی‌درپی عبور کند، و این عملیات

بیشتر در اتاق‌های متفاوت انجام می‌شود. به‌علاوه، تداوم کار ماشین‌ها مستلزم حضور مهندس برای پاییدنِ موتورِ بُخار، مکانیک برای انجام تعمیراتِ جاری، و کارگران بسیار دیگری است که کارِ آنها انتقال محصول از یک اتاق به اتاق دیگر، و غیره، است. همه‌ی این کارگران، مرد و زن و کودک، موظف‌اند کار خود را در ساعت‌های مقرّر و تعیین‌شده توسط «اقتدارِ» بُخار، که خودمختاری فردی برایش هیچ اهمیتی ندارد، شروع کنند و به پایان برسانند. بنابراین کارگران باید ابتدا در مورد ساعت های کار به تفاهم برسند. و این ساعت‌های کار، پس از اینکه معیّن و مقرّر شد، باید توسط همه، بدون هیچ استثنایی، رعایت شود. پس از آن، در هر اتاق و در هر لحظه، مسائل مشخصی در مورد شیوه‌ی تولید، توزیع مواد، و غیره مطرح می‌شود که باید از راه تصمیم گیریِ نماینده‌هایِ هر شاخه از کار، یا در صورت امکان، با رأی اکثریت، حل و فصل شود؛ به این ترتیب، اراده‌ی یک فرد همیشه باید تابع [اراده‌ی جمع] باشد، که به این معنی است که مسائل به نحوی اقتدارگرایانه حل و فصل می‌شود. ماشین آلات اتوماتیک کارخانه‌های بزرگ بسیار مستبدتر از آنند که سرمایه داران کوچکِ استخدام کننده‌ی کارگران همیشه بوده‌اند. حداقل در مورد ساعتِ کار می‌توان بر روی درگاه‌های این کارخانه ها نوشت: Lasciate ogni autonomia voi che entrate ! [ای شمایی که وارد می‌شوید، تمام خودمختاری‌تان را پشت در بگذارید!] اگر انسان به یاری نیروی دانش و نبوغ مبتکرانه‌اش توانسته است نیروهای طبیعت را تحت سلطه‌ی خود درآورد، نیروهای طبیعت هم، در آنجا که انسان آنها را به کار گرفته است، با قرار دادن او در معرض استبدادی واقعی که مستقل از همه‌ی سازمان های اجتماعی انسان است، از او انتقام می‌گیرد. خواستِ از بین‌بردن اقتدار در صنعتِ بزرگ، معادل است با خواستِ از بین‌بردن خودِ صنعت، از بین‌بردن ریسندگی با دستگاه بخار و بازگشتن به دوکِ نخ‌ریسی.

بیایید مثال دیگری را بررسی کنیم: راه آهن. در اینجا نیز همکاری تعداد بی‌شماری از افراد، کاملاً ضروری است، و این همکاری باید در ساعت‌هایی دقیقاً مشخص صورت گیرد تا هیچ حادثه‌ای رخ ندهد. در اینجا نیز، شرط اوّلِ [پیشبُرد] کار، اراده‌ای مسلّط است که تمام مسائل زیردستی را حل وفصل می‌کند، خواه این اراده توسط نماینده‌ای واحد اعمال شود یا کمیته‌ای که موظف به اجرای مصوّبه‌های اکثریت اشخاصِ ذی‌نفع است. در هر حالت، اقتدارِ بسیار مشخص و مُسلّمی وجود دارد. علاوه بر این، اگر اقتدارِ کارمندان راه‌آهن بر مسافران محترم لغو می‌شد، آنگاه چه بر سر اوّلین قطار اعزام شده می‌آمد؟

اما ضرورت اقتدار، و اقتدارِ آمرانه، در هیچ کجا مشهودتر از روی کشتی‌ای در دریاهای آزاد نیست. در آنجا، در زمان وقوع خطر، جانِ همه‌ی سرنشینان به اطاعت و حرف‌شنوی آنی و مطلقِ همه‌ی آنها از اراده‌ی یک نفر بستگی دارد.

هرگاه من استدلال‌هایی از این قبیل را به متعصب‌ترین اقتدارستیزان ارائه می‌دادم، تنها پاسخی که آنها می‌توانستند به من بدهند این بود: بله، درست است، امّا در آنجا [نمونه های ذکر شده] مسئله آن اقتداری نیست که ما به نمایندگان خود تفویض می‌کنیم، بلکه مأموریتی سپرده شده به آنهاست! این آقایان فکر می‌کنند وقتی نام چیزها را تغییر می‌دهند، خود چیزها را هم تغییر داده‌اند. این طوری است که این متفکران عمیق، کل جهان را به مسخره می‌گیرند. به این ترتیب دیدیم که از یک سو، اقتداری معیّن، حالا مهم نیست چگونه تفویض شده باشد، و از سوی دیگر، تبعیّتی معیّن، چیزهایی‌اند که مستقل از همه‌ی سازمان‌های اجتماعی، همراه با شرایط مادّی تولید و گردش محصولات، بر ما تحمیل می‌شوند.

علاوه بر این، شاهد بوده‌ایم که شرایط مادّی تولید و گردش ناگزیر همراه با صنعتِ بزرگ و کشاورزیِ بزرگ تحوّل می‌یابد و به طور فزاینده‌ای به گسترش حوزه‌ی این اقتدار متمایل می‌شود. از این رو، صحبت کردن از اینکه اصل

اقتدار کاملاً شرّ است، و اصل خودمختاری کاملاً خیر، بی معنی و نامعقول است. اقتدار و خودمختاری چیزهایی نسبی اند که حوزه‌ی عمل آنها در مراحل گوناگون تحوّل جامعه تغییر می‌کند. اگر خودمختاری‌گرایان خود را مقیّد و محدود به گفتنِ این کنند که سازمان اجتماعیِ آینده اقتدار را فقط به حدودی محدود می‌کند که شرایط تولید آن را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، آنگاه می‌توانیم حرف یکدیگر را بفهمیم؛ اما آنها چشم بر همه حقایقی که خودِ امر را ضروری می‌کنند می‌بندند، و علیه کلمه‌اش قد علم می‌کنند.

چرا اقتدارستیزان به قد علم کردن علیه اقتدار سیاسی، علیه دولت، اکتفا نمی‌کنند؟ همه‌ی سوسیالیست‌ها بر این امر توافق دارند که دولتِ سیاسی، و همراه با آن اقتدار سیاسی، در پی انقلاب اجتماعی آتی از بین خواهد رفت، یعنی مقام‌ها و مشاغل دولتی خصلتِ سیاسی خود را از دست می‌دهند و به کارهای ساده‌ی اداری [اجرایی] مراقبت از منافع واقعی جامعه مبدّل می‌شوند. اما اقتدارستیزان خواستار از بین‌بردن دولت سیاسی با یک ضربه اند، حتیٰ قبل از اینکه شرایط اجتماعی زاینده‌ی آن از میان برده شده باشد. آنها خواستار این هستند که اوّلین اقدام انقلاب اجتماعی لغو اقتدار باشد. آیا این آقایان هرگز انقلابی دیده‌اند؟ انقلاب قطعاً اقتدارگرایانه‌ترین چیزی است که وجود دارد؛ فعالیتی است که به موجب آن بخشی از جامعه به وسیله‌ی تفنگ‌ها، سرنیزه‌ها، و توپ‌ها ــ ابزارهای اقتدارگرایی، در صورت وجود چنین چیزی ــ اراده‌ی خود را به بخش دیگر جامعه تحمیل می‌کند؛ و اگر طرفِ پیروزمند [در انقلاب] نخواهد که پیکارش بی‌ثمر بماند، باید این حکومت را به وسیله‌ی رعب و وحشتی که اسلحه‌اش در ارتجاعیون ایجاد می‌کند، حفظ کند. آیا کمون پاریس، اگر از این اقتدار افراد مسلّح در برابر بورژواها استفاده نکرده بود، حتیٰ یک روز هم دوام می‌آورد؟ برعکس، آیا نباید کمون پاریس را سرزنش کنیم که به اندازه‌ی کافی از این امکان استفاده نکرد؟ بنابراین، مسئله از این دو صورت

بیرون نیست: یا اقتدارستیزان نمی دانند دارند چه می‌گویند، که در این صورت چیزی جز سردرگمی ایجاد نمی‌کنند؛ یا می‌دانند، و در این صورت، دارند به جنبش پرولتاریا خیانت می‌کنند. در هر صورت، آنها در خدمت ارتجاع اند.

ف.انگلس، اکتبر ۱۸۷۲